

فصلنامه تاریخ اسلام

سال یازدهم، شماره اول و دوم،

بهار و تابستان ۱۳۸۹، شماره مسلسل ۴۲ - ۴۱

ابولؤلؤ؛ از حقیقت تا توهم

تاریخ دریافت: ۸۷۹/۲۴ تاریخ تأیید:

۸۷۱۲/۱۰

عباسعلی مشکانی سبزواری *

در سال ۲۳ هجری، خلیفه دوم، عمر بن خطاب، به دست غلامی ایرانی الاصل معروف به «ابولؤلؤ» به قتل رسید. جزئیات این حادثه بر اثر گذشت زمان و به انگیزه‌های گوناگون دچار تغییرات فراوانی شده است. به همین جهت میان مورخان درباره انگیزه قتل، مذهب قاتل، زادگاه، سرانجام و محل دفن وی اختلاف نظرهایی به چشم می‌خورد. بر اساس این تحقیق ابولؤلؤ اهل نهاوند بوده، مسلمان بودنش محرز نیست. انگیزه وی از قتل خلیفه نیز عداوت شخصی وی با خلیفه عمر بوده است. آنچه در مورد رابطه وی با حضرت علی علیه السلام و فرستادنش به کاشان و دیگر وقایع که در برخی کتب غیر معتبره و دست‌چندم نقل شده، افسانه‌های بیش نیست. ابولؤلؤ پس از قتل خلیفه در ۲۶ ذی‌الحجه سال ۲۳ هجری، در مدینه به قتل رسید. مقبره موجود در کاشان نیز هیچ ربطی به وی ندارد و به احتمال زیاد مقبره یکی از صوفیان قرن هفتم می‌باشد.

واژه‌های کلیدی: ابولؤلؤ، عمر بن خطاب، قتل خلیفه عمر، ۲۶ ذی‌الحجه، نهم ربیع -

الاول.

مقدمه

خلیفه دوم، عمر بن خطاب در سال ۲۳ هجری، به دست غلامی ایرانی الاصل معروف به «ابولؤلؤ» به قتل رسید. جزئیات این حادثه بر اثر گذشت زمان و به انگیزه‌های گوناگون دچار تغییرات فراوانی شده است. به همین جهت مورخان درباره انگیزه قتل، مذهب قاتل، زادگاه، سرانجام و محل دفن وی اختلاف نظر دارند. بخشی از شرح حال ابولؤلؤ را می‌توان در ماجرای قتل خلیفه دوم یا در منابع مربوط به تاریخ کاشان مطالعه کرد. بنابر گزارش اکثر منابع تاریخی، ابولؤلؤ یا فیروز، فردی ایرانی بوده و در یکی از جنگ‌ها به اسارت مسلمانان در آمد. از وضعیت خانوادگی او قبل و بعد از اسارت اطلاعات دقیقی در دست نیست. آن گاه که مغیره بن شعبه او را به غلامی گرفت، به سبب درآمد خوب او - از رهگذر آشنایی با حرفه‌های گوناگون - مالیات سنگینی بر او قرار داد. ابولؤلؤ از این بابت به خلیفه دوم شکایت برد. اما خلیفه به او توجهی نکرد، از این رو ابولؤلؤ وی را تهدید به قتل کرد و پس از چند روز این تهدید را عملی ساخت. در ادامه به شناسایی تفصیلی این فرد و بررسی آراء و تواریخ مختلف درباره زادگاه، انگیزه، تاریخ قتل، سرانجام و مدفن او می‌پردازیم.

زادگاه ابولؤلؤ

درباره زادگاه ابولؤلؤ نظرهای مختلف و فراوانی هست. از این میان، سه نظر از شهرت بیشتری برخوردار است؛ نظر اول، او اهل نهاوند بود.^۱ این نظر در بیشتر منابع تاریخی معتبر ذکر شده است. در تاریخ طبری آمده است:

کان نهاوندیا فاسرته الروم ایام فارس و اسره المسلمون؛^۲ او اهل نهاوند بود. رومیان در جنگ با ایرانیان اسیرش کردند و سپس در جنگ با مسلمانان به اسارت ایشان در آمد.

نظر دوم وی را اهل کاشان می‌داند. نگارنده *مجمعل التواریخ و القصص* این ادعا را دارد و می‌نویسد:

گویند (وی) از ری همدان بود، از دیهی که آن را شهر آبادجر گویند و در کتابی

اصفهان‌ی گویند که او از ری قاشان بود، از دیهی بنام فین.^۳
قاتلان به نظر سوم ابولؤلؤ را حبشی می‌دانند. این نظریه در *تاریخ‌نامه طبری* که ترجمه‌ای آزاد از *تاریخ طبری* و منسوب به بلعمی است، آمده است.^۴ از آنجا که این کتاب فقط ترجمه *تاریخ طبری* نیست و در مواردی فراتر از متن طبری اظهار نظر کرده است، می‌توان سخن وی را نظری مستقل قلمداد کرد. متن *تاریخ‌نامه طبری* بدین گونه است:
... غلامی بود از آن مغیره بن شعبه، سیاه، نام او فیروز و کنیت او ابولؤلؤ، عمر بر دست وی شهادت یافت و این فیروز غلامی بود حبشی درودگر و ترسا بود...^۵
درباره نظر دوم چند نکته قابل توجه است:

- ۱- نویسنده کتاب *مجمّل التواریخ و القصص* به طور جزم معلوم نیست.^۶
 - ۲- افزون بر این، کاشانی بودن ابولؤلؤ به عنوان گزارش دوم در این کتاب آمده است. ضمن اینکه گزارش اول نیز در پرده ابهام به سر می‌برد، به دلیل اینکه در معجم جغرافیایی و تاریخی، مکانی به نام «آبادجرد» ثبت نشده است.
 - ۳- این قول از کتاب «اصفهان‌ی» نقل شده و ظاهراً منظور از آن - چنانچه در مقدمه *مجمّل التواریخ* بدان اشاره شده - «کتاب تاریخ حمزه اصفهان‌ی» یا «تاریخ اصفهان حمزه اصفهان‌ی» است، ولی متأسفانه این دو کتاب از بین رفته‌اند.^۷
 - ۴- با اینکه تذکره نویسان، حمزه اصفهان‌ی را ادیب و فاضل خوانده‌اند، یاقوت حموی وی را به «کمی عقل و دقیق نبودن» متهم کرده است.^۸
- با توجه به موارد و دلایل فوق، نمی‌توان ابولؤلؤ را کاشانی دانست، به خصوص که هیچ کدام از مورخان آن را تأیید نکرده‌اند و دیگرانی نیز که ابولؤلؤ را اهل کاشان دانسته‌اند، تنها به همین کتاب استناد کرده‌اند.^۹

اما در بررسی نظر سوم نکات زیر قابل ذکر است:

- ۱- نویسنده این ترجمه‌گونه معلوم نیست و تحقیقات جدید نشان می‌دهد که انتساب

آن به بلعمی صحیح نبوده است.^{۱۰} لذا در چاپ‌های اخیر نام آن را از تاریخ بلعمی به تاریخ‌نامه طبری گردانده‌اند.

۲- قول به حبشی بودن ابولؤلؤ تنها در همین کتاب آمده و دیگران نیز با استناد به همین کتاب معتقد به این قول شده و عین عبارات آن را نقل کرده‌اند.^{۱۱}

۳- نویسنده کتاب مذکور هیچ دلیلی بر ادعای خود اقامه نکرده و مستند وی نامعلوم است.

۴- «فیروز» نامی ایرانی است و همان‌گونه که مؤلف *ناسخ التواریخ* نیز گفته، «در حبشه کس را فیروز نام نکنند».^{۱۲}

در پایان این قسمت می‌توان نتیجه گرفت نظر اول که ابولؤلؤ را اهل نهاوند دانسته، و نظر قاطبه تاریخ‌نگاران اسلامی است، بر دو نظر دیگر کاملاً برتری دارد، به خصوص که اشکالات وارد بر نظر دوم و سوم را هم بر نمی‌تابد.

سرانجام ابولؤلؤ

درباره فرجام و عاقبت ابولؤلؤ تا قرن هفتم هیچ اختلافی در کتب تاریخی به چشم نمی‌خورد و هر چه هست حاکی از کشته شدن ابولؤلؤ پس از سوء قصد به جان خلیفه عمر است. اکثر قریب به اتفاق مورخان، مرگ او را به دست خودش نوشته و می‌گویند پس از آنکه عمر را از پای درآورده و گریخت، مردم او را دنبال کردند. فیروز به هر کسی که به وی نزدیک می‌شد حمله می‌کرد، به گونه‌ای که چند نفر را کشته و زخمی کرد تا اینکه یک نفر پارچه سنگینی روی او انداخت و چون ابولؤلؤ مرگ خود را حتمی دید، با خنجر به خود زد و کشته شد.^{۱۳}

طبری قتل ابولؤلؤ را به دست مردی تمیمی^{۱۴} و یعقوبی قاتل وی را عبیدالله بن عمر دانسته است.^{۱۵} به هر حال منابع اولیه اتفاق دارند که ابولؤلؤ در همان ساعات اولیه و در شهر مدینه به قتل رسیده است.

اما اولین کتابی که ضمن نقل خودکشی ابولؤلؤ، روایت دیگری مبنی بر فرار او از مدینه را نقل کرده - البته آن را غیر صحیح خوانده - کامل بهایی است. این اثر که نوشته عمادالدین طبری شیعی در سال ۶۷۵ ق. است ابتدا می‌نویسد:

سیزده تن عقب او رفتند، اکثر در راه هلاک شدند، یکی خواست او را بگیرد خنجر بر خود زد و هلاک شد.^{۱۶}

سپس با عنوان «روایة آخری فی قتل عمر» ادامه داده است:

ابولؤلؤ شمشیر را آنجا بگذاشت و بگریخت و گویند در خانه علی رفت. علی بر در خانه نشست بود، از آنجا برخاست و برجای دیگر نشست، چون مردم در طلب او رفتند علی سوگند یاد کرد که تا من اینجا نشسته‌ام هیچ کس ندیدم! و هم آن شب ابولؤلؤ را بر دُلْدُل^{۱۷} نشانند و گفت آنجا که دلدل بایستد به زمین فرودآی و هم در آن شب زنی بخواه و نامه به او داد به اهل قم، که در حال وصول او به قم، زنی به عقد نکاح به او بدهند. چون سال تمام شد و مردم به طلب او به قم رسیدند او پسری آورده بود، مردم را معلوم شد که معجزات علی بوده است، و این روایت صحتی ندارد.^{۱۸}

با اینکه طبری با قید «این روایت صحتی ندارد» این گزارش را ناصحیح خوانده و نیز عقل و تاریخ بر افسانه بودنش گواهی می‌دهد، در عین حال در زمان‌های بعد این ادعا مسلّم تلقی شده و در کتاب‌های مختلف به شکل‌های گوناگون آمده است! ضمن اینکه اگر نویسنده کامل بهائی نیز بر باطل بودن این داستان تصریح نمی‌کرد، به خوبی روشن بود که وقتی هرمان به دلیل احتمالی ضعیف به همدستی با ابولؤلؤ متهم شده و به قتل می‌رسد، چگونه ممکن است امیرمؤمنان ابولؤلؤ را پناه داده باشد و کسانی مثل عبیدالله بن عمر که سخت در صدد انتقام جویی بوده‌اند به آن حضرت اعتراضی نکرده باشند؟! علاوه بر این، چگونه تصور می‌شود که شخصی خلیفه خشن و مقتدری را در میان جمعیت فراوانی به قتل برساند و به راحتی بتواند از چنگ مردم بگریزد؟! در ادامه به تبیین چگونگی شکل‌گیری این روایت مجعول - که گویا در میان مردم شایع بوده - می‌پردازیم.

نصرت علوی از شاعران قرن هشتم، در قصیده‌ای در مدح اهل بیت می‌گوید:

شهریاری کو امامت ز ایزد جبار داشت خون و اندام و روان از احمد مختار داشت
آن علی‌ای کاسیابانی ز شرب دلتش برد در یک شب به کاشان چون عدو را خوار داشت

چنان که پیداست، مقصد فرار ابولؤلؤ در افسانه کامل بهائی شهر قم ذکر شده بود، در طول یک قرن به کاشان تغییر پیدا کرده، ولی در سایر خصوصیات داستان تغییری رخ نداده است! در همین عصر رضی الدین حلی^{رحمته} برادر علامه حلی^{رحمته}، در کتاب *العدد التقویه* نظر مورخان مبنی بر خودکشی ابولؤلؤ را نقل کرده و به موضوع فرار او از مدینه اشاره نکرده است.^{۱۹}

از قرن دهم به بعد داستان فرار ابولؤلؤ به عنوان نظر شیعه درباره او مطرح شد. تاریخ حبیب السیر که در ۹۳۰ ق نوشته شده آورده است:

فیروز به روایت شیعه از مدینه گریخت، به طرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت؛ و به روایت اهل سنت، همان ساعت گرفتار گشته، چون دانست حالش به کجا منجر خواهد شد، کارد بر حلق مالیده، متوجه زندان لحد گردید.^{۲۰}
با مراجعه به منابع پیش گفته به جرئت می‌توان گفت روایتی که در گزارش فوق به شیعه نسبت داده شده، چیزی جز افسانه کامل بهائی نیست.

در قرن یازدهم، قاضی نورالله شوشتری در کتاب *مصائب النواصب* از قول میرخدوم شریفی از نویسندگان اهل سنت، آورده است:
مردم کاشان معتقدند که چون ابولؤلؤ سیدنا عمر را کشته و به کاشان فرار کرده و در آنجا پنهان شد و مردم هم او را حمایت و نگهداری می‌نمودند تا وفات کرد و از او تعبیر به باباشجاع‌الدین می‌کنند و هر که کار خوبی کند او را به آن اسم نهند و خواص شیعه می‌دانند که این مطلب دروغ است.^{۲۱}

با اینکه کتاب *مصائب النواصب* به منظور رد سخنان شریفی نگاشته شده، نویسنده

شیعی آن به این بخش از سخنان او اعتراضی نکرده است. لذا می‌توان استفاده کرد که دروغ بودن این مطلب مورد تأیید قاضی نورالله نیز بوده است.

در قرن دوازدهم، افندی با وجود اختصاص چندین صفحه از کتاب *ریاض العلماء* به ابولؤلؤ، از آنچه به اصطلاح بین شیعه معروف بوده، سخنی به میان نیاورده، بلکه بعد از نقل کلام شریفی مذکور، همانند قاضی نورالله شوشتری در صدد جواب از او برنیامده است.^{۲۲} در قرون اخیر نیز موضوع فرار ابولؤلؤ به کاشان گاه به عنوان «می‌گویند» یا «معروف است» و گاه با استناد به *تاریخ حبیب السیر* یا *مصائب النواصب* یا *مجمّل التاریخ*، در آثار تاریخی مطرح شده است.^{۲۳}

در نتیجه‌گیری از مباحث گذشته می‌توان گفت: منابع معتبر و دست اول شیعه و سنی بر کشته شدن ابولؤلؤ در مدینه اتفاق نظر دارند؛ ولی از قرن هفتم هجری به بعد موضوع فرار او از این شهر، به کتاب‌ها راه یافته و حتی قول اول را تحت الشعاع قرار داده است. به نظر می‌رسد طرح موضوع فرار فیروز ابولؤلؤ از مدینه، سخنی عامیانه بوده که از اختلاف میان شیعه و سنی نشئت گرفته و به تدریج عنوان یک نظر تاریخی را به خود گرفته است.

مقبره منتسب به ابولؤلؤ

با عنایت به آنچه تا به حال گفته شد، می‌توان با اطمینان گفت محلی که امروزه در جاده فین کاشان به عنوان آرامگاه ابولؤلؤ معروف است، ارتباطی به او ندارد و پیشینه آن به قرن هشتم می‌رسد که با عنایت به سابقه تشیع مردم کاشان ایجاد شده و به قاتل عمر نسبت داده شده است. برای این ادعا دلایل و شواهد فراوانی می‌توان اقامه کرد، از جمله:

- ۱- از پیشینه و تاریخ بنای اولیه این بقعه اطلاعی در دست نیست؛ تنها اداره میراث فرهنگی کاشان با نصب تابلویی بر سردرب بقعه، آن را مربوط به دوره ایلخانی - صفوی دانسته است.^{۲۴} و غیر از آن هیچ اطلاعات دیگری در این اداره و ادارات و منابع دیگر - که به نحوی با این بقعه مرتبط می‌شوند - موجود نیست.

۲- در کتیبه روی قبر نه تنها نامی از ابولؤلؤ یا فیروز قاتل عمر نیامده، بلکه تاریخ آن هم قرن هشتم هجری ثبت شده است. این کتیبه امروزه در بقعه موجود نیست؛ اما کتاب‌هایی که درباره بقاع کاشان مطالبی آورده‌اند، این گونه نوشته‌اند:

تاریخ بنای گنبد و بارگاه معلوم نیست، ولی بر کاشی‌های روی قبر، پس از فاتحه و توحید نوشته است: «هذا قبر عبد من عبادالله الصالحین حشره الله مع من کان یتولاه بتاریخ ۷۷۷ این مقبره متعلق به بنده‌ای از بندگان صالح خداوند است. خداوند او را با کسانی که دوست داشت، محشور نماید...»^{۳۵}

البته با توجه به این کلمات می‌توان گفت این مکان، آرامگاه یکی از شیعیان بوده و به مناسبتی مردم آن را مزار ابولؤلؤ خوانده‌اند؛ ولی هیچ مدرکی مبنی بر اینکه این شخص قاتل عمر باشد وجود ندارد. احتمال دیگر این است که این مقبره، مزار یکی از صوفیان باشد، زیرا بابا شجاع‌الدین لقبی متناسب با اعلام این فرقه می‌باشد.

۳- در تأیید مطالب فوق، این را نیز می‌توان افزود که عبدالجلیل قزوینی، عالم شیعی قرن ششم، در ردّ یکی از علمای اهل سنت، کتابی به نام تقض نوشته و در آن از کاشان و تشیع مردم آن فراوان یاد کرده است؛ به طوری که در ۳۴ جای این کتاب درباره کاشان و مراکز مذهبی و بارگاه‌های آن مطلب آورده است. از طرفی نام ابولؤلؤ نیز در این کتاب تکرار شده، ولی در عین حال هیچ سخنی از فرار فیروز به این شهر یا در گذشت او در این شهر یا مقبره وی در آنجا ذکر نشده است.^{۳۶} این در حالی است که میر خدوم شریفی در قرن دهم، توجه مردم کاشان به آرامگاه منسوب به ابولؤلؤ را از نشانه‌های تشیع آنان دانسته است.^{۳۷}

۴- جالب‌تر از همه این که گفته شده در شهرستان تربت حیدریه نیز قبری منسوب به فیروز ابولؤلؤ، قاتل خلیفه دوم، وجود داشته است. میرزا خانلرخان اعتصام‌الملک که در سال ۱۲۵۵ ش. سرگرم دیدار از این شهر بوده، در سفرنامه خود می‌نویسد: «از آنجا (بقعه قطب‌الدین حیدر) رفتم به بقعه کوچکی که قبری از گچ در میان آن بود. گفتند قبر ابالؤلؤ

است، فاتحه خواندم». ^{۳۸} این موضوع مؤید خوبی است بر اینکه در مناطق مختلف برای بزرگداشت برخی از اشخاص بنای یادبودی ساخته و آن را زیارت می‌کردند. ^{۳۹}

به خصوص در برخی دوره‌ها جشن عید بقر در کشور ما از اهمیت خاصی برخوردار بوده و احتمالاً این بناهای یادبود، مرکز مناسبی برای این تجمعات و پایکوبی‌ها بوده است اما از آنجا که فیروز در یک گزارش تاریخی نادر و غیر قابل اعتماد اهل فین کاشان دانسته شده است. ^{۳۰} بنای یادبود یا محل تجمع مذکور در کاشان از اهمیت بیشتری برخوردار شده و هنوز هم عنوان مزار ابولؤلؤ بر آن باقی مانده است.

۵- در احسن التماسیم ذیل عنوان «بارگاه‌های مشکوک» آمده است:

بدان که در کشور اسلام جاها و بارگاه‌هایی هست که نسبتش درست نیست و مورد اتفاق نظر نباشد... این گونه بناهای یادبود در ایران بسیار می‌بوده است؛ مانند مزار علی بن ابی طالب در هرات، مزار ابولؤلؤ در کاشان، طفلان مسلم در مزدوران سرخس و ایوان ابو مسلم در طوس... ^{۳۱}

۶- در تجارب الامم نیز درباره این نوع از مقبره‌ها آمده است:

...حقیقت آشکار آن است که ایرانیان که قرن‌ها پیش از صفویان، مزار شریف را برای یادبود حضرت علی علیه السلام در هرات ... و بنای یادبودی بزرگ برای فیروز ابولؤلؤ قائل عمر در کاشان ساخته بودند، برای شیعی ماندن، نیازی به شاه اسماعیل نداشتند. ^{۳۲}

۷- در دایرة المعارف تشیع نیز آمده است:

عوام شیعه در ایران به ابولؤلؤ لقب بابا شجاع الدین دادند و عقیده دارند که او از مدینه به کاشان گریخته و او را پس از مرگش در کاشان به خاک سپردند و در آن محل گنبد و مقصوره‌ای برآوردند. این مقبره در جنوب کاشان فین قرار دارد و مرکب از صحن، ایوان مقابل بقعه، رواق و گنبد هرمی دوازده ضلعی است که با کاشی فیروزه‌ای پوشش یافته است. از تاریخ بنای بقعه آگاهی روشنی در دست نیست. قدیمی‌ترین تاریخ (آن) ۷۷۷ ق. است. در کتیبه گچبری بالای در ورودی بقعه تاریخ ۱۲۱۰ ق دیده می‌شود که مربوط به

تعمیرات زمان حکمرانی حسینعلی خان برادر فتحعلی شاه قاجار در کاشان است.^{۳۳} با توجه به نکات فوق اگر نسبت این بقعه به ابولؤلؤ درست باشد، فقط مزاری است که برخی عوام شیعه به رسم یادبود برای قاتل خلیفه بنا نهاده‌اند.

آیین ابولؤلؤ

درباره آیین و مذهب ابولؤلؤ نظرهای مختلفی مطرح است. برخی او را مسلمان و برخی غیر مسلمان می‌دانند و از میان آنان که او را غیر مسلمان می‌دانند، گروهی وی را مجوسی، عده‌ای نصرانی و برخی نیز کافر دانسته‌اند. در اینجا ضمن بر شمردن اقوال و دلایل هر یک، به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم.

در قول اول، مسعودی، ابن اعثم کوفی، ابن قتیبه، ابن کثیر، عمادالدین طبری شیعی، ذهبی و سیوطی، ابولؤلؤ را مجوسی می‌دانند. برخی این مطلب را از ابن عباس نقل می‌کنند که چون عمر مجروح شد و او را به خانه بردند، ابن عباس را خواست و به او گفت بین چه کسی مرا ضربت زد. ابن عباس رفت و برگشت و گفت ابولؤلؤ مجوسی این کار را کرده است:

ثم دعا (عمر) عبدالله بن عباس و كان يحبه و يدنيه و يسمع منه، فقال له: يابن عباس، إني لأظن أن لي ذنباً، و لكن أحب أن تعلم لي أعن ملاً منهم و رضی كان هذا؟ فخرج ابن عباس، فجعل لا يرى ملاً من الناس إلا و هم يبكون، كأنما فقدوا اليوم أنصارهم، فرجع إليه فأخبره بما رأى. قال: فمن قتلني؟ قال: أبو لؤلؤة المجوسی غلام المغيرة بن شعبه.^{۳۴}

قول دوم قائل به نصرانی بودن ابولؤلؤ است. این قول را طبری، ابن اثیر در کامل، ابن خلدون، نویسنده *مجمل التواریخ* و رازی قزوینی نقل کرده‌اند و به آن معتقدند؛ لیکن از آنجا که ابن اثیر و ابن خلدون و مؤلف *مجمل التواریخ* غالباً مطالب خود را از طبری می‌گیرند و رازی قزوینی نیز عین تعبیر طبری را آورده است، می‌توان نتیجه گرفت این

قول یک گوینده بیشتر ندارد و آن هم طبری است:
... خرج عمر بن الخطاب يوماً يطوف في السوق، فلقبه ابولؤلؤه غلام المغيرة بن شعبه،
و كان نصرانياً...؛ روزی عمر بن خطاب در بازار گشت می‌زد، پس ابولؤلؤ غلام مغیره که
نصرانی مذهب بود، او را ملاقات کرد...^{۳۵}.

قول سوم از گروهی از مورخان مانند ابن سعد، بلاذری و ابن اثیر در *اسدالغابه* نقل
شده است. در این گزارش‌ها از فیروز با تعبیر «عِلج» (یعنی کافر) یاد شده است. اینان با
اینکه داستان سؤال عمر از ابن عباس راجع به قاتلش را نوشته‌اند، اما کلمه مجوسی را از
قول ابن عباس نقل نکرده‌اند:

... يقول (عمر): قتلني حين طعنه، فطار العليج بسكين ذات طرفين، لا يمر على أحد
يميناً و شمالاً إلّا طعنه، حتى طعن ثلاثة عشر رجلاً مات منهم سبعة، فلما رأى ذلك رجل
من المسلمين طرح عليه برنسا، فلما ظن العليج أنه مأخوذ نحر نفسه...^{۳۶}.

به نظر می‌رسد اظهار نظر مورخان درباره مجوسی و نصرانی بودن فیروز تحت تأثیر
زادگاه و مسکن اوست. قبلاً گفته شد که در ایرانی بودن ابولؤلؤ تردیدی نیست. از طرفی
ایرانیان که در سال ۲۳ - یعنی همان سال قتل عمر - اسلام آوردند، قبلاً بر آیین زرتشت
بودند، لذا بعید نیست که عده‌ای ابولؤلؤ را زرتشتی به حساب آورند. این مطلب در مورد
قول دوم بیشتر تأیید می‌شود، چه اینکه طبری فیروز را به دلیل اسارتش به دست رومیان
و سکونت وی در روم، نصرانی قلمداد کرده است.

بنابراین به دو قول اول چندان نمی‌شود اعتماد کرد، به خصوص که مستند مسعودی و
ابن اعثم و طبری شیعی معلوم نیست. بقیه نیز که از قول ابن عباس نقل کرده‌اند، همان
روایتی را آورده‌اند که دیگران آورده‌اند، ولی کلمه مجوسی را ذکر نکرده‌اند. کنار گذاشتن
روایت طبری به مراتب آسان‌تر است، زیرا علاوه بر تک قولی بودن، راوی آن «سیف بن
عمر» است که به جعل روایات تاریخی و دروغ‌گویی شهرت دارد.^{۳۷}

اما قول سوم که ابولؤلؤ را کافر می‌داند از لحاظ کمیت روایان و قدمت قابل توجه

است. علاوه بر اینکه نقل همه مورخان حتی قائلان به مجوسیت نیز آن را تأیید می‌کند که عمر پس از مجروح شدن به دست فیروز گفت: شکر خدای را که قتل مرا به دست مردی از مسلمانان قرار نداد.^{۳۸} در عین حال این نظر با نظر اول قابل جمع است، چون کافر عنوان عامی است که شامل مجوسی هم می‌شود.

قول چهارم: دیدگاه دیگر در مورد مذهب ابولؤلؤ، او را مسلمان و گاه شیعه و از یاران امیرمؤمنان علیه السلام قلمداد می‌کند. دلایل این نظر که غالباً در برخی کتب و منابع دست چندم روایی و تاریخی ذکر شده، از قرار ذیل است:

الف) روایتی منسوب به حضرت علی علیه السلام که به خلیفه دوم فرمود کسی که تو را به قتل می‌رساند داخل بهشت خواهد شد.

ب) روایت طولانی منسوب به امام هادی علیه السلام، که در آن برای قاتل خلیفه دوم طلب رحمت شده است.

ت) استدلال صاحب ریاض بر اینکه برادر و فرزند برادر احتمالی ابولؤلؤ از بزرگان مسلمانان بوده‌اند، لذا فیروز هم از بزرگان شیعه محسوب می‌گردد.

نقد و بررسی قول چهارم

ابتدا ذکر این نکته لازم است که متأسفانه نویسندگانی که فیروز را مسلمان یا شیعه دانسته‌اند، مدرک و مستندی برای ادعای خود بیان نکرده‌اند. اینان گاه به مشهور بودن آن اکتفا کرده یا مستند خود را کتابی ذکر کرده‌اند که مؤلف آن نیز مطلب را بدون دلیل و با تردید آورده و یا به مشهور نسبت داده است. این روش غیر معتبر که در موضوع زادگاه و آرامگاه ابولؤلؤ نیز اعمال شده، در کتاب‌هایی که درباره تاریخ کاشان نوشته شده بیشتر به چشم می‌خورد.^{۳۹} تنها کسی که بر مسلمان یا شیعه بودن ابولؤلؤ دلیل اقامه کرده، مرحوم محدث قمی در کتاب شریف *سفینة البحار* است. وی به سه دلیل فوق اشاره کرده است که ما با ذکر منبع اصلی این ادله به نقد و بررسی آنها می‌پردازیم.

دلیل اول، روایت حسین بن حمدان الخصیبی (الخصیبی)

حسین بن حمدان عن ابیه عن أحمد بن الخصیب عن أبي المطلب جعفر بن محمد بن المفضل عن محمد بن سنان الزاهری عن عبدالله بن عبدالرحمن الأصم عن مديح عن عارون بن سعد قال سمعت أبا الطفیل عامر بن واثله يقول سمعت أميرالمومنین يقول لعمر... أنى أراك فى الدنيا قتيلاً بجراحة من عبد أم معمر تحكم عليه جوراً فيقتلك توفيقاً يدخل والله الجنان على رغب منك...؛ ای عمر، تو را می بینم که به ضربت بنده ام معمر - که به ستم بر او حکم می کنی - کشته خواهی شد، به خدا قسم که او برخلاف میل تو داخل بهشت خواهد شد.

این روایت را در سه بخش منابع، راویان و متن نقد و بررسی می کنیم:

بخش اول، منابع

اولین کتابی که این روایت در آن آمده است، *الهدایة الكبرى* از حسین بن حمدان خصیبی (متوفای قرن چهارم) است. پس از وی «حافظ برسی» در کتاب *مشارق الانوار* - که در قرن هشتم نوشته شده - قسمت اول روایت را نقل کرده است. همچنین در جلد دوم *ارشاد القلوب* که تقریباً معاصر *مشارق* نوشته شده نیز آمده است. سپس محدث بحرانی در *مدینة المعجز و حلیة الابرار* از هر سه کتاب و مرحوم مجلسی در *بحار* تنها از قول *مشارق* نقل کرده است. در عین حال همه نقل ها یکی است و همه آنها به روایت حسین بن حمدان متوفای ۳۳۴ ق. بر می گردد. سه منبع اصلی روایت - یعنی کتاب های *هدایة*، *مشارق و ارشاد* - نزد تذکره نویسان شیعه مورد خدشه است. شیخ حر عاملی در *أمل الآمل*، علامه مجلسی در *بحار*، افندی در *ریاض العلماء* و آقا بزرگ در *الذریعة*، کتاب *مشارق الأنوار* را به افراط و غلو و ارتفاع نسبت داده اند. آقا بزرگ در *الذریعة* می فرماید:

قال العلامة المجلسی: لا اعتماد علی ما تفرد به لاشتماله علی ما یوهم الخبط و الخلط

و الارتفاع، و قال الشيخ الحر: إن فيه أفرط و ربما نسب إلى الغلو.^{٤٠}
درباره ارشاد القلوب دیلمی نیز گفته شده تنها جلد اول آن که موعظه است نوشته
دیلمی است و مؤلف جلد دوم آن که در فضائل امیرمؤمنان علیه السلام نوشته شده، معلوم نیست.
مرحوم خوانساری در *روضات الجنات و افندی در ریاض العلماء* و سید محسن امین در
اعیان الشیعه در این انتساب تشکیک کرده‌اند. صاحب *اعیان الشیعه* می‌نویسد:
الجزء الثاني (من ارشاد القلوب) ليس من تأليفه كما احتمله في الروضات و قبله صاحب
الرياض و استشهد الأول لذلك بان خطبة الكتاب تدل على أنه محتو على خمسة و
خمسين باباً كلها في الحكم و المواعظ و تتم الأبواب الخمسة و الخمسين بتمام الجزء
الأول مع ان الجزء الثاني ليس فيه إلا أخبار المناقب و يرشد اليه ما ستعرف من اسمه
الدال على أنه في المواعظ خاصة...^{٤١}
اما درباره كتاب *الهداية الكبرى* که منبع اصلی روایت مذکور محسوب می‌شود، به
مراتب طعن بیشتری وارد شده است. از آنجا که مؤلف *الهداية* خود نیز جزو راویان قرار
دارد، در بخش بعد به طور مفصل درباره او سخن خواهیم گفت که در ضمن آن وضع
کتابش نیز روشن خواهد شد.

بخش دوم، راویان

١ - حسین بن حمدان خصیبی: نامبرده که هم راوی روایت مزبور بوده و هم نویسنده
کتاب *الهداية الكبرى* است، شدیداً مورد طعن و بدگویی اصحاب رجال و علمای شیعه قرار
گرفته است. نجاشی گوید: «ابوعبدالله کان فاسد المذهب».^{٤٢} ابن غضائری وی را چنین
توصیف می‌کند: «کذاب فاسد المذهب صاحب مقالة ملعونة لا يلتفت إليه».^{٤٣} ابن داوود و
علامه حلی نیز در کتاب‌های رجالی خود وی را کذاب و فاسد المذهب معرفی کرده‌اند.^{٤٤}

۲- حمدان خصیعی: مراد از «أیه» در سند روایت حمدان می‌باشد. نام او تنها در رجال کشی، آن هم در ذیل یک روایت آمده است.^{۴۵} مرحوم خوئی ذیل این روایت و در مورد حمدان می‌نویسد:

أن الروایة ضعيفة، فإن حمدان الحضینی (خصیعی) لم تثبت وثاقته؛ روایت به خاطر عدم اثبات وثاقت حمدان ضعیف است.»

۳- احمد بن الخصیب: در معاجم رجالی گاه خصیب و گاه خضیب تلفظ شده که مقصود از هر دو یک نفر است. شیخ طوسی در فهرست خود معترض حال وی شده و او را متهم به غلو کرده است.^{۴۶}

۴- ابی‌المطلب جعفر بن محمد بن مفضل: اکثر رجالی‌ها وی را متهم به غلو کرده و برای روایت وی ارزشی قائل نیستند. علامه حلی در خلاصه از وی چنین یاد می‌کند: جعفر بن محمد بن مفضل کوفی تروی عنه الغلاة خاصة. قال ابن الغضائری: ما رأیت له روایة صحیحة و هو متهم فی کل أحواله.^{۴۷}

ابن داوود نیز می‌گوید: «جعفر بن محمد بن مفضل، یروی عنه الغلاوة لیس بشيء جملة».^{۴۸}

۵- محمد بن سنان زاهری: نجاشی در رجال، شیخ طوسی در رجال، فهرست، تهذیب و استبصار او را تضعیف کرده‌اند. ابن داوود حلی گوید غالب احادیث او فاسد است.^{۴۹} شیخ در فهرست می‌نویسد:

محمد بن سنان، له کتب و قد طعن علیه و ضعف و کتبه مثل کتب الحسین بن سعید علی عددها و له کتاب النوادر و جمیع ما رواة إلا ما کان فیها من تخلیط أو غلو.^{۵۰} مرحوم خوئی خلاصه اقوال در مورد وی را چنین آورده است:

اگر ابن عقده و نجاشی و شیخ و مفید و ابن الغضائری او را تضعیف نمی‌کردند و فضل بن شاذان او را از دروغگویان نمی‌شمرد، به روایت او عمل می‌شد، لکن تضعیف این بزرگان، ما را از اعتماد به او باز می‌دارد.^{۵۱}

۶- عبدالله بن عبدالرحمن الأصم: نجاشی او را از اهل غلو دانسته و ابن الغضائری وی را متهم به دروغگویی و از دروغگویان بصره برشمرده است.^{۵۲}

۷- مدیح: در برخی از کتبی که روایت مورد نقد آمده، مدلیج ذکر شده و احتمالاً مدیح تصحیف همان مدلیج باشد. به هر حال در منابع رجالی و روایی نه مدیح ذکر شده و نه مدلیج.

۸- هارون بن سعید: وی طبق گفته ابی داود و علامه زیدی مذهب بوده و به خاطر روایاتی که از وی نقل شده، مرحوم خوئی او را متهم به سوء اعتماد نموده است.^{۵۳}

۹- ابوظفیل عامر بن واثله: اصحاب رجال وی را از قاتلان به حیات محمد حنفیه و جزو کیسانیه قلمداد کرده‌اند. ابوظفیل از جمله کسانی بود که حجاج قصد کشتن وی را داشت، لکن به دلیل دوستی وی با عبدالملک مروان، از مرگ نجات یافت.^{۵۴}

از آنچه گذشت به خوبی روشن می‌شود که حتی یک نفر از راویان حدیث مورد نظر دربارهٔ مسلمان بودن ابولؤلؤ توثیق نشده‌اند، بلکه همگی از ضعفا، متروکین و مجهولین هستند.

بخش سوم، متن

در متن روایت از قول حضرت علی رضی الله عنه نقل می‌شود که به عمر بن خطاب می‌گوید «عبد ام معمر» که بر او حکم جائزانه خواهی کرد، تو را خواهد کشت. در حالی که قاتل وی - که قطعاً ابولؤلؤ فیروز ایرانی است - بنا به اتفاق قطعی تاریخ نویسان غلام مغیره بن

شعبه بوده و اگر کلمه «ام» را هم تصحیف «ابن» بدانیم، هیچ‌گاه در میان آبا و اجداد مغیره به نام «معمر» برخوردار نمی‌کنیم. گذشته از اینکه اصل کلمات و لحن مجعول دلیل قتل خلیفه، حکم جائزانه وی علیه عبد ام معمر ذکر شده، در حالی که استدلال کنندگان

به این روایت انگیزه قاتل عمر را غیر از این می‌دانند.

دلیل دوم، روایت منسوب به امام هادی علیه السلام

در روایت مربوط به نهم ربیع که به امام هادی علیه السلام نسبت داده شده، برای قاتل عمر طلب رحمت شده است؛ لذا این مطلب دلیل مسلمان یا شیعه بودن فیروز قلمداد شده است. این دلیل نیز از حیث عدم صحت همپای دلیل اول است، چه اینکه اولاً، صحت این روایت مورد تردید است به گونه‌ای که برخی از بزرگان آن را صریحاً مجعول می‌دانند، ثانیاً جمله‌ای که به آن استدلال می‌شود، کلام امام علیه السلام نیست، بلکه گفته راوی آن است: «قال حذیفه فاستجاب الله دعاء مولاتی علی ذلک المنافق و أجرى قتله علی ید قاتله رحمه الله علیه»^{۱۰} ثالثاً، به فرض صحت روایت و قبول اینکه ترحم از کلام امام علیه السلام است، جای این سؤال باقی است که آیا درخواست رحمت برای شخصی دلیل بر تشیع اوست؟ البته بحث بر سر عمل فیروز (از حیث ارزش) نیست، بلکه بحث در مسلمانی یا شیعه بودن اوست. درباره این روایت در بخش «روز واقعه» بیشتر سخن خواهیم گفت.

دلیل سوم، استدلال مؤلف ریاض العلماء

عالم بزرگوار و تذکره نویس گران قدر قرن دوازدهم، مرحوم میرزا عبدالله افندی اصفهانی در کتاب *ریاض العلماء* ذیل دو نام ابولؤلؤ و فیروز به شرح حال قاتل خلیفه پرداخته و در بخشی از آن آورده است: «بدان که فیروز که موفق به قتل عمر شد از بزرگان مسلمین و مجاهدین، بلکه از پیروان مخلص امیرالمؤمنین است»، و دلیل آن را این گونه ذکر کرده است: «بن عبدالبر و ذهبی گفته‌اند ذکوان برادر ابولؤلؤ است» و در جای دیگر ادامه داده است:

ذکوان از اصحاب امیرالمؤمنین است و فرزندش عبدالله بن ذکوان از علمای مدینه و از بزرگان شیعه و از زبده یاران امام چهارم علیه السلام است و گروهی از شیعه و اهل سنت او را مدح کرده‌اند، مانند ابن عبدالبر و ذهبی، و معلوم است که وقتی برادر و فرزند برادر ابولؤلؤ

از خواص امیرالمؤمنین باشند روشن‌ترین دلیل است بر اینکه او هم شیعه خواهد بود.^{۵۶} در مورد این نظریه گفتنی است که تمامی استدلال وی بر تشیع ابولؤلؤ مورد خدشه است. از طرف دیگر تنها استدلال محکمی که درباره تشیع فیروز اظهار می‌شود، کلمات این عالم بزرگوار است که محدث قمی نیز در *سفینة البحار* آن را نقل کرده، و از آن پس مورد پذیرش عام قرار گرفته است.

بررسی نظریه مؤلف ریاض العلماء

۱- چون اشخاص زیادی در صدر اسلام نام ذکوان داشته‌اند، ابتدا لازم است روشن شود کدام ذکوان مورد نظر افندی است. وی درباره این شخص از *استیعاب* چنین نقل می‌کند: ذکوان مولای بنی امیه است که گویا حبیب بن ابی ثابت از او نقل حدیث می‌کند. سپس خود اضافه می‌کند: این حبیب از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام تا امام صادق علیه السلام است.^{۵۷}

با این بیان، مقصود وی از ذکوان مشخص می‌گردد. گفتنی است نزد تذکره نویسان نه تنها ابولؤلؤ برادر این ذکوان خوانده نشده، که برادر هیچ کدام از ذکوان‌های موجود در کتب رجالی نیز عنوان نشده است. آنچه وی درباره برادری ذکوان و ابولؤلؤ به *استیعاب* نسبت داده، با تکیه بر محفوظات ذهنی بوده است، چه اینکه در این کتاب، اثری از برادری این دو نیست.^{۵۸} آنچه درباره اخوت ذکوان با فیروز آمده فقط ذیل عبدالله ذکوان در چند کتاب رجالی اهل سنت، آن هم با کلمه «قیل» به چشم می‌خورد و غیر از آن دلیل قطعی بر آن وجود ندارد.^{۵۹} با جست‌وجوی دو نام ذکوان و فرزندش عبدالله در منابع مختلف تاریخی، روایی و رجالی به این نتیجه می‌رسیم که نسبت دادن ابولؤلؤ به اینان بسیار مشکل بوده و ابهام و تردید جدی در مورد این نسبت وجود دارد.

۲- برخلاف نظر مستدل که ذکوان را از یاران حضرت علی علیه السلام می‌داند، نامی از چنین شخصی در معاجم رجالی نیامده و در منابع معتبر تاریخی نیز از همراهی چنین شخصی با

حضرت سخنی به میان نیامده است، چه رسد به اینکه از خواص حضرت بوده باشد.

۳- برخلاف نظر ایشان که عبدالله بن ذکوان را از بزرگان شیعه و از یاران خاص امام سجاد علیه السلام دانسته، وی از بزرگان اهل سنت بوده و هیچ ارتباطی با ائمه علیهم السلام نداشته است. لذا اکثر تذکره‌نویسان سنی از او بسیار سخن گفته و او را توثیق کرده‌اند.^{۶۰} جای بسی تعجب است که افندی درباره تشیع عبدالله به توثیق ذهبی استدلال می‌کند، در حالی که شیعه ستیزی ذهبی بر احدی پوشیده نیست.

۴- افندی گفته است گروهی از شیعه و اهل سنت او را مدح کرده‌اند، مانند ابن عبدالبر و ذهبی. اولاً، این جمله تمام نیست، چه اینکه هیچ مدحی از شیعیان درباره عبدالله بن ذکوان وارد نشده و تنها اهل سنت او را توثیق کرده‌اند؛ البته در میان تمامی کتب معتابه شیعه، تنها در رجال شیخ طوسی نام او در ردیف اصحاب امام سجاد علیه السلام آمده است؛ ولی این را می‌دانیم که شیخ در رجال، تنها طبقات را مشخص کرده و حتی نام مخالفان ائمه را نیز ذکر کرده است؛ علاوه بر اینکه ذکر نام اشخاص در شمار اصحاب ائمه دلیل بر مدح آنان نیست؛ ثانیاً، اشکال قبلی همچنان باقی است که آیا مدح ابن عبدالبر و ذهبی درباره شخصی، مدح گروهی از شیعه و سنی محسوب می‌شود؟!

۵- اگر همه اشکالاتی پیش گفته را نیز نادیده بگیریم و برادری ابولؤلؤ با ذکوان و شیعه بودن ذکوان را هم ثابت کنیم - حداقل تشیع او به لحاظ علمی ثابت نیست - اشکال دیگری باقی است و آن اینکه اثبات مسلمان بودن یا تشیع شخصی از راه مسلمان بودن یا تشیع برادر و فرزند برادرش روش علمی و قابل قبولی نیست، چه اینکه در طول تاریخ به خصوص در صدر اسلام بسیار اتفاق افتاده که دو نفر از یک خانواده دو عقیده و مذهب مخالف داشته و با یکدیگر در تعارض بوده‌اند. این ادعا در حالی است که ذکوان و عبدالله نه تنها از شمار شیعه و اصحاب ائمه نیستند که از موالی و خدمت‌گزاران بنی امیه و وابسته همسر خلیفه سوم، عثمان، قلمداد شده‌اند؛^{۶۱} این رابطه به گونه‌ای بوده که اینان حتی به نقل و جعل روایاتی در راستای اهداف شوم بنی امیه می‌پرداختند؛ مانند روایتی که در آن

به فضیلت روزه و شادمانی در روز عاشورا پرداخته شده و فضائل بسیاری برای این روز جعل نموده‌اند!^{۶۲}

با توجه به اشکالات که گفته شد روشن می‌شود ادعای شیعه سازی استدلال کننده، سخن گزافی نیست، زیرا وی اشخاصی همچون ذکوان، عبدالله و حبیب بن ابی ثابت را از اصحاب خاص ائمه ذکر می‌کند، در حالی که چنین نیست. حداقل باید بگوییم ایشان بر محفوظات ذهنی خود تکیه کرده و برخی مطالب را به خطا نقل کرده است؛ مثلاً برادری فیروز با ذکوان را از استیعاب نقل می‌کند، اما در استیعاب چنین مطلبی نیست یا می‌گوید ذکوان و عبدالله شیعه بودند و علمای شیعه آنها را ستوده‌اند که این مطالب نیز صحیح نیست.

نتیجه بحث در آئین ابولؤلؤ

مطلب اولی که ممکن است درباره تشیع ابولؤلؤ به آن استناد شود، همان روایت دوم کامل بهائی است که در بحث مقبره فیروز به آن اشاره شد؛ ولی این ادعا را در اینجا دلیل تلقی نمی‌کنیم، چون گذشته از اینکه خود طبری آن روایت را نادرست دانسته، از تواریخ معتبر هم استفاده می‌شود که چنین مطلبی نمی‌تواند صحت داشته باشد که حضرت علی علیه السلام با قاتل خلیفه همکاری داشته و او را از چنگ مأموران حکومتی نجات داده باشد؛ چون آن حضرت پس از سقیفه گرچه ابتدائاً در صدد مبارزه با مخالفان خود برآمد، اما پس از آنکه مصلحت را در بیعت و سکوت دید، به دلیل مصالح برتر به همکاری و مشورت‌دهی به خلفا و نشان دادن راه صحیح به آنها پرداخت. البته ایشان در جایگاه‌های مختلف به احتجاج می‌پرداخته و از حق خود دفاع می‌کرد؛ اما اقدام به کارشکنی و خدعه نکرد و حتی از فرصت‌های پیش آمده برای حذف رقیب استفاده نمود و بالاتر از آن با کشتن خلیفه به شدت مخالف بود. در خطبه ۱۳۴ نهج‌البلاغه در موضوع مشورت خلیفه دوم با حضرت آمده است که حضرت فرمود: «بهتر است در صحنه جنگ حاضر نشوی و پشت جبهه

بمانی که اگر در جنگ کشته شوی، مسلمانان سست خواهند شد» یا در جریان محاصره خلیفه سوم، مخالفت آن حضرت با قتل خلیفه، از همه منابع استفاده می‌شود.^{۶۳} البته این سیره حضرت هیچ‌گاه به معنای پذیرش آنان تلقی نمی‌شود، بلکه حضرت با کیاست خود مسائلی را می‌دیدند که دیگران - حتی شیعیان خاص - به آن توجه نداشتند؛ بنابراین ادعای ارتباط بین قاتل خلیفه و امیرالمؤمنین (علیه السلام) با مسلمات تاریخی منافات دارد.

مطلب دیگر اینکه برخی تلاش کرده‌اند با تکیه بر دستور پیامبر اعظم (صلی الله علیه و آله و سلم) مبنی بر اخراج کفار از جزیره العرب و به خصوص مکه و مدینه، به اسلام ابولؤلؤ استدلال کنند که اگر ابولؤلؤ مسلمان نبود، نباید به مدینه راه می‌یافت.^{۶۴} اما آنچه در این استدلال بدان توجه نشده، این است که اولاً، بنا به نقل منابع، از آنجا که عمر اجازه ورود افراد بالغ از عجمها را به مدینه نمی‌داد، مغیره بن شعبه نامه‌ای به خلیفه نوشت و با اشاره به مهارت‌هایی که ابولؤلؤ داشت، از وی اجازه ورود ابولؤلؤ را به مدینه گرفت که از قضا همین یک مورد اجازه، کار خلیفه را تمام کرد.^{۶۵} از این رو اگر هم جریان بیان شده، واقعیت داشته باشد، ورود ابولؤلؤ به مدینه یک استثنا بود؛ ثانیاً، حقیقت دستور پیامبر به اخراج کفار را باید در مورد کفاری دانست که حر بوده و آزادانه زندگی می‌کردند، اما در مورد بندگان و کنیزان، اصولاً چنین حکمی قابل تصور نیست؛ زیرا کسانی که در آن زمان به بندگی گرفته می‌شدند، عمدتاً کفاری بودند که در جنگ‌ها به اسارت در می‌آمدند؛ از این رو چگونه قابل تصور است که کسانی که جهت خدمت به مسلمانان به بندگی گرفته شده بودند بدون دلیل از جزیره العرب اخراج شوند.

بنابر آنچه گفته شد، نمی‌توان درباره دین و مذهب ابولؤلؤ به نتیجه قطعی رسید به نظر می‌رسد قول به مجوسی و نصرانی بودن وی با توجه به ایرانی بودن و روم رفتن او اظهار شده باشد. تشیع او نیز هیچ دلیل علمی و محکمه پسندی ندارد؛ اما ممکن است پس از اسارت مسلمان شده باشد. از طرفی چنان که گذشت، فیروز اصالتاً زهائندی است و زهائونان

جزء منطقه جبال ایران بوده که غالب مردمان آن زرتشتی بودند. این مطلب در صورتی که روایت منسوب به عبدالله بن عباس صحیح باشد قول به مجوسی بودن فیروز را تقویت می‌کند. به هر حال آنچه از منابع تاریخی دست اول می‌توان استفاده کرد، غیر مسلمان بودن قاتل خلیفه دوم است و مسلمان بودن او را هیچ‌کدام از این منابع روایت نکرده‌اند.

روز واقعه

در مورد روز ترور عمر بن خطاب دو قول وجود دارد: اواخر ذی‌الحجه و نهم ربیع‌الاول. در میان قائلان به اواخر ذی‌الحجه، اختلافاتی وجود دارد، اما چون اصل اختلاف بر سر ماه ذیحجه و ربیع‌الاول است، اکنون به اختلاف نظر میان قول اول توجهی نمی‌کنیم.

قول اول را قاطبه مورخان و نویسندگان اهل سنت و اکثر علمای شیعه برگزیده و روایت کرده‌اند، ولی قول دوم به گروه قلیلی از بزرگان شیعه اختصاص دارد و از اهل سنت کسی بدان ملتزم نگردیده است. دلیل قول اول همان اجماع مورخان اولیه و دلیل قول دوم روایتی است که قدیمی‌ترین سند آن به قرن ششم بر می‌گردد. از میان کسانی که قتل عمر را در اواخر ذیحجه سال ۲۳ می‌دانند، تنها به علمای شیعه اشاره می‌کنیم، چرا که این نظر در میان اهل سنت اجماعی بوده و مخالفی ندارد.

۱- شیخ مفید(ره) (متوفای ۴۱۳ ق) در *مصادر الشیعه* می‌نویسد: «فی الیوم السادس و

العشرین سنه ۲۳ ثلاث و عشرین من الهجرة طعن عمر بن الخطاب... و فی التاسع و العشرین منه قبض». ^{۶۶} همچنان که ابن ادریس حلی از آن خبر می‌دهد شیخ مفید در *کتاب التواریخ* به اثبات این واقعه در ذیحجه پرداخته و سخنی از نهم ربیع به میان نیاورده است. ^{۶۷} سید بن طاووس هم در *اقبال* از کتاب *حدائق الریاض* شیخ مفید نقل می‌کند که وی ۲۹ ذیحجه را روز مرگ عمر می‌دانسته است. ^{۶۸}

۲- ابن ادریس حلی(ره) (متوفای ۵۷۸ ق) فقیه با درایت قرن ششم هجری، در کتاب

سراثر به شدت احتمال کشته شدن عمر بن خطاب در روز نهم ربیع را رد نموده و می نویسد:

فی الیوم السادس و العشرين منه، سنة ثلاث و عشرين من الهجرة، طعن عمر بن الخطاب و فی التاسع و العشرين منه، قبض عمر بن الخطاب... و قد يلتبس علی بعض أصحابنا یوم قبض عمر بن الخطاب، فیظن أنه یوم التاسع من ربیع الأول، و هذا خطأ من قائله، یجمع أهل التاریخ و السیر، و قد حقق ذلك شیخنا المفید، فی کتابه کتاب التواریخ، و ذهب إلى ما قلناه.^{۶۹}

۳- سید بن طاووس (ره) (متوفای ۶۶۴ ق) در کتاب *اقبال الاعمال* یادآور می شود که گروهی از شیعیان ایرانی نهم ربیع را روز قتل عمر می دانند، ولی او توانسته مؤیدی بر این مطلب بیابد. وی در بیان اعمال ماه ذیحجه متذکر می شود که قتل عمر در این ماه واقع شده و از کتاب *حدائق شیخ مفید* به توضیحی درباره این روز می پردازد.^{۷۰}

۴- شیخ ابراهیم کفعمی (متوفای ۹۰۵ ق) در کتاب *جنة الامان الواقیه و جنة الايمان الباقیه* که به مصباح کفعمی مشهور است، می نویسد: «فی سابع و العشرين طعن عمر بن الخطاب و من زعم انه قتل فی یوم التاسع من ربیع الاول فقد اخطأ و قد نهنا علی ذلك فیما تقدم عند ذکر شهر ربیع الاول».^{۷۱}

۵- علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق) در تمامی کتاب های خویش، ۲۶ ذیحجه را روز ترور عمر بن خطاب دانسته است.^{۷۲}

۶- رضی الدین حلی (متوفای اواخر قرن هشتم) برادر علامه حلی، در کتاب *العدد القویه* به صورت مفصل به این قضیه پرداخته و نظر مشهور را تأیید کرده است.^{۷۳}

قطعی بودن قتل خلیفه دوم در ذیحجه به گونه ای است که بسیاری از بزرگان شیعه همچون شیخ بهایی، با وجود معاصر بودنشان با اوج فعالیت های تبلیغی تشیع در دوره صفویه، با صراحت ۲۶ ذیحجه را تاریخ قتل عمر بن خطاب معرفی کرده اند.^{۷۴} حتی علامه

مجلسی هم که از مدافعان بزرگداشت روز نهم ربیع است، با اعتراف به شهرت تاریخ ذیحجه در میان علمای شیعه می‌نویسد: «اقول ما ذکر آن مقتله کان فی ذی الحجه هو مشهور بین فقهاءنا الامامیه».^{۶۵}

۷- از مورخان مشهور نیز یعقوبی مسعودی از قدما، و از متأخران نیز شیخ عباس قمی در *تتمه‌المنتهی* تاریخ قتل عمر را ۲۶ ذیحجه دانسته‌اند.^{۶۶}

نویسندگان دیگر هم با تردید نهم ربیع را مطرح کرده‌اند و تنها کسی که اصرار بر پذیرش نهم ربیع دارد، علامه مجلسی است که در عین مشهور دانستن قول اول، قول دوم را مطرح کرده و در اثبات آن به طور مبسوط بحث کرده است. مستند قول دوم: قائلان به قتل عمر در روز نهم ربیع‌الاول تنها به روایت «رفع القلم» استناد می‌کنند که مجلسی از دو کتاب *محتضر و زوائد الفوائد* نقل کرده است. در اینجا تنها دلیل گروه دوم را به طور مشروح به نقد و بررسی می‌کنیم.^{۶۷}

بررسی منابع روایت رفع القلم

۱- کتاب *محتضر* نوشته حسن بن سلیمان حلی شاگرد شهید اول است که در موضوع احتضار و روایات حضور ائمه بر سر شخص محتضر سخن می‌گوید. در صفحه ۴۴ این کتاب آمده است: از آنچه درباره منافق بودن ... (نام شخصی را می‌برد) وارد شده است، روایتی است که شیخ فاضل علی بن مظاهر واسطی و یحیی بن جریح بغدادی از احمد بن اسحاق قمی نقل کرده‌اند.^{۶۸}

۲- کتاب *زوائد الفوائد* نوشته فرزند سید بن طاووس که در اعمال سال و آداب مستحبی نگارش یافته است.^{۶۹}

۳- علامه مجلسی نیز دوبار روایت را در *بحار الانوار* ذکر می‌کند: در جلد ۳۱ به نقل از *المحتضر* و در جلد ۹۸ به نقل از *زوائد*. در پاورقی جلد ۳۱ دو منبع دیگر نیز برای این

حدیث ذکر شده است: یکی مصباح الانوار هاشم بن محمد قرن ششم هجری و دیگری دلائل الامامه طبری قرن چهارم هجری. از عبارت محقق بحار پیداست که این دو منبع را از قول محشی محتضر آورده است و خود به آن دست نیافته است. محشی محتضر هم سند دلائل الامامه را از کتاب انوار نعمانیه نقل کرده^{۸۰} و سند مصباح را به این صورت ذکر کرده است:

أخبرنا أبو محمد الحسن بن محمد قمی بالكوفه قال حدثنا أبو بكر محمد بن جعدويه قزوینی و كان شيخاً صالحاً زاهداً سنة ۳۴۱ صاعداً الى الحج قال حدثني محمد بن علي القزويني قال حدثنا حسن بن حسن الخالدي بمشهد أبي الحسن الرضا عليه السلام قال حدثنا محمد بن العلاء الهمداني الواسطي و يحيى بن جريح البغدادي قال تنازعا في أمر أبي الخطاب محمد بن أبي زينب الكوفي و اشتبه علينا أمره فقصدنا جميعاً أبا علي أحمد بن اسحاق...^{۸۱}

در مورد کتاب دلائل الامامه گفتنی است: چنین روایتی در آن وجود ندارد و معلوم نیست مرحوم جزائری چگونه این روایت را به آن نسبت داده است. عجیب تر اینکه در پاورقی محتضر آمده است: «این حدیث را طبری در فصل متعلق به امیرالمؤمنین از کتاب دلائل الامامه آورده است؛ در حالی که کتاب دلائل چنین فصلی ندارد و در فصل های دیگر نیز آن روایت نیامده است.^{۸۲} احتمال دارد جزائری روایت را در کتاب دیگری دیده و اشتباهاً به دلائل الامامه نسبت داده است و این در حالی است که دیگر ناقلان نیز از قول جزائری روایت را آورده اند. احتمالاً منشأ این اشتباه نیز خلط کردن نام طبری نویسنده کامل بهایی با طبری صاحب دلائل الامامه است. عمادالدین ابوجعفر محمد بن ابی القاسم طبری نویسنده کامل بهایی (قرن ششم هجری) کتابی به نام یوم وفات عمر داشته که در آن فقط قول نهم ربیع را صحیح دانسته و متعرض روایت مورد نقد نشده است.^{۸۳} در نسخ

موجود از مصباح الانوار نیز روایت موجود نیست و شاید در جلد دوم آن که ظاهراً از بین رفته، وجود داشته است. با این حال، وجود روایت در المحتضر و زوائد الفوائد، از کتب نوشته شده در قرن هشتم قطعی است. نتیجه آنکه این روایت پیش‌تر از قرن هشتم نقل نشده و اثری از آن در منابع متقدم نیست. از طرف دیگر این روایت از سه طریق نقل شده که در هر سه، سلسله سند به احمد بن اسحاق قمی می‌رسد، ولی متأسفانه غیر از احمد بن اسحاق، تمامی راویان آن مجهول بوده و در معاجم رجالی، روایی و تاریخی شیعه نامی از این افراد نیست و روایت دیگری نیز از آنها نقل نشده است؛ بنابراین استدلال به این خبر سست و ضعیف بوده در مقابل نقل‌های متواتری که حاکی از کشته شدن عمر بن خطاب در ماه ذیحجه هستند، استدلالی سست و ضعیف است.

بررسی متن روایت: گذشته از مشکل سند، متن روایت نیز از جهات متعددی دچار ضعف و سستی است؛ نظیر طرح مسئله «رفع القلم» و برداشته شدن قلم و نوشته نشدن گناهان افراد در این روز و سه روز بعد از آن، که با مسلمات قرآن، روایات و حکم بدیهی عقل در تضاد تام است. در فقراتی دیگر بر تحریف قرآن اصرار شده، در حالی که این مسئله نیز در تضاد تام با مبانی مکتب تشیع می‌باشد. همچنین اولین منبعی که این روایت را نقل کرده مربوط به قرن هشتم هجری است. با توجه به اینکه این روایت شاذ بوده و قرینه‌ای بر صحت آن در دست نیست و به اصطلاح خبر واحد است قابل اعتماد نمی‌باشد.

در اینجا نظر بعضی از بزرگان را درباره این روایت نقل می‌کنیم.

بزرگان در برخورد با این حدیث برخی به جعلی بودن آن تصریح کرده‌اند و برخی به توجیه و تأویل آن پرداخته‌اند؛ از جمله کسانی که به توجیه و تأویل روایت پرداخته، سید بن طاووس در کتاب اقبال است. وی پس از اشاره به این روایت می‌نویسد:

وقتی ابتدای وفات امام عسکری علیه السلام هشتم ربیع باشد. پس ابتدای ولایت حضرت مهدی روز نهم خواهد بود؛ لذا شاید تعظیم این روز بدین جهت باشد... شاید معنای روایت این باشد که سببی که باعث عزم قاتل بر قتل بوده در روز نهم ربیع رخ داده و یا قاتل در

این روز از شهر خود به شهری که قتل در آن رخ داده، حرکت کره یا روز رسیدن قاتل به محل حادثه است.^{۸۴}

تأویلات سه‌گانه ابن طاووس صحیح به نظر نمی‌رسد، به خصوص که گزارش‌های تاریخی خلاف آن را ثابت می‌کند، چون علت قتل خلیفه را - چنان که گذشت - نزاعی گفته‌اند که بین خلیفه و ابولؤلؤ پیش آمده و فاصله این مشاجره با انجام ترور بیش از چند روز نبوده و در هیچ جا سخن از فاصله چند ماهه نیست؛ همچنین حرکت قاتل به طرف مدینه یا رسیدن او به این شهر به قصد انجام قتل نبوده، بلکه او پس از اسارت برای انجام کارهای صنعتی به مدینه فرستاده شده است.

یکی از فقهای بزرگ معاصر در تضعیف این روایت می‌فرماید:

روایت علی بن مظاهر از نظر متن و سند ضعیف است و آن را در کتب معتبر شیعه نیافتیم؛ همچنان که شناختی نسبت به علی بن مظاهر که از علمای شیعه به حساب آورده شده وجود ندارد، و وجود چنین روایت مجهولی در مجامع بزرگ حدیثی شیعه که مؤلف آنها صرفاً برای جمع‌آوری اخبار بدون بررسی اعتبار سند و متن آنها همت گماشته‌اند، بعید نیست.^{۸۵}

با این حساب اعتماد به این روایت و استناد بدان برای اثبات قتل خلیفه در چنین روزی به هیچ روی نبوده و این قول توان مقابله و معارضه با قول جلّ فقها و مورخان شیعه و سنی را ندارد.

سؤالی که باید در اینجا بدان پاسخ گفت اینکه چه عاملی باعث شده که از دیرباز شیعیان این روز را روز قتل خلیفه دوم بپندارند. بنابر نظر برخی از محققان، دلیل این اشتباه، قتل عمر بن سعد، فرمانده ظالم و منحوس لشکر یزید، در این روز به دست مختار ثقفی است که به جهت شباهت نام او و خلیفه، بعدها به اشتباه این روز به عنوان روز قتل عمر بن خطاب شهرت یافته است.^{۸۶}

در مقابل این قول ضعیف و شاذ، کشته شدن عمر بن خطاب در ۲۶ ذیحجه قول تمامی علمای اهل سنت و اکثر فقها و مورخان شیعه است. درباره نظریه مشهور، می‌توان

به همان منابع دست اول تاریخی و گفته‌های مورخان کهن شیعه و سنی استناد کرد. همچنین ابتدای خلافت عثمان که در اواخر ذیحجه یا اول محرم ثبت شده دلیل دیگری بر این مدعاست،^{۸۷} چرا که با توجه به اینکه شورای عمر برای تعیین خلیفه چند روز طول کشیده، بیعت با عثمان در روزهای اول محرم بسیار طبیعی می‌نماید.

قتل عمر بن خطاب از زبان منابع معتبر

مسعودی واقعه قتل خلیفه را این گونه گزارش می‌کند:

عمر اجازه ورود عجمان را به مدینه نمی‌داد. مغیره بن شعبه نامه‌ای به وی نوشت: «من غلامی دارم که نقاش، نجار و آهنگر است و برای مردم مدینه سودمند خواهد بود، اگر مناسب می‌دانی اجازه بده او را به مدینه بفرستم». پس خلیفه به او اجازه ورود به مدینه را داد. مغیره روزی دو درهم از او می‌گرفت. این غلام که ابولؤلؤ نام داشت مدتی در مدینه بود. آن گاه پیش عمر آمد و از سنگینی باجی که به مغیره می‌داد، شکایت نمود. عمر به او گفت: «چه کارهایی می‌دانی؟» ابولؤلؤ گفت: «نقاشی، نجاری و آهنگری». عمر به گفت: «باجی که می‌دهی در مقابل کارهایی که می‌دانی، زیاد نیست». ابولؤلؤ با شنیدن این حرف قُرُقَرکنان رفت. چندی بعد ابولؤلؤ از جایی که عمر نشسته بود، گذر می‌کرد. عمر به او گفت: «شنیده‌ام گفته‌ای اگر بخواهی می‌توانی آسیابی بسازی که با باد حرکت کند». ابولؤلؤ گفت: «آسیابی برای تو بسازم که مردم از آن گفت‌وگو کنند». این را گفت و رفت. عمر با شنیدن این سخن به اطرافیان گفت: «این غلام مرا تهدید کرد». هنگامی که ابولؤلؤ به انجام کار خود مصمم شد، خنجری را که دو سر داشت با خود برداشت و در یکی از گوشه‌های مسجد به انتظار عمر نشست. عمر سحرگاه می‌رفت و مردم را برای نماز بیدار می‌کرد. هنگامی که از مقابل ابولؤلؤ عبور می‌کرد، ناگاه ابولؤلؤ برخاسته و چند ضربه به عمر زد که یکی زیر شکم او خورد و همان بود که سبب مرگش شد.^{۸۸}

در این میان، شیعیان که دل خوشی از عمر نداشتند، بعدها موضع مثبتی درباره این اقدام ابولؤلؤ اتخاذ کردند و حتی وی را از خواص حضرت علی علیه السلام به شمار آوردند.

افسانه‌ها و داستان‌هایی نیز در این میان ساخته و پرداخته شد که شاید بسیاری از آنها در راستای متهم کردن آن حضرت در این ترور بوده است.

حسن ختام مقاله را بیاناتی از مقام معظم رهبری «دامت برکاته» قرار می‌دهیم:

بعضی‌ها به نام شاد کردن دل فاطمه زهرا علیها السلام، این روزها و در این دوران کاری می‌کنند که انقلاب را که محصول مجاهدت فاطمه زهراست، در دنیا لنگ کنند... اگر امروز کسی کاری کند که آن دشمن انقلاب، آن مأمور سیاسی آمریکا، آن مأمور استخبارات کشورهای مزدور آمریکا، وسیله‌ای پیدا کند، دلیل پیدا کند، نواری پیدا کند، ببرد اینجا و آنجا بگذارد، بگوید کشوری که شما می‌خواهید انقلابش را قبول کنید این است، می‌دانید چه فاجعه‌ای اتفاق می‌افتد؟ بعضی‌ها دارند به نام فاطمه زهرا علیها السلام این کار را می‌کنند، در حالی که فاطمه زهرا راضی نیست. این همه زحمت برای این انقلاب (مکتب) کشیده شده... آن وقت یک نفری که معلوم نیست تحت تأثیر کدام محرکی واقع شده، به نام شاد کردن دل فاطمه زهرا، کاری بکند که دشمنان حضرت زهرا را شاد کند!^{۸۹}

جمع بندی

در مجموع در مورد ابولؤلؤ این گونه می‌توان قضاوت کرد: وی اهل نهباند بوده و مسلمان بودنش معلوم نیست. انگیزه وی از قتل خلیفه نیز به ظاهر عداوت شخصی وی با عمر بوده است.^{۹۰} آنچه در مورد رابطه وی با حضرت علی و فرستادنش به کاشان و دیگر وقایع که در برخی کتب غیر معتبر و دست‌چندم نقل شده، افسانه‌ای بیش نیست. در واقع پیشینه این مطالب در نهایت تا قرن هفتم است. حقیقت آن است که وی بعد از قتل خلیفه در اواخر ماه ذیحجه سال ۲۳، به قتل رسید. مقبره موجود در کاشان نیز هیچ ربطی به وی ندارد و به احتمال زیاد قبر یکی از صوفیان قرن هفتم می‌باشد.

پینوشتها

۱. ابن سعد، *الطبقات الکبری*، بیروت، دارالکتب العلمیه، بیتا، ج ۳، ص ۳۶۴؛ مسعودی، *مروج الذهب*، بیروت، دارالکتب العلمیه، چاپ دوم، ۱۴۲۵ق، ج ۲، ص ۳۲۰؛ شیخ عباس قمی، *سفینه البحار*، قم، انتشارات اسوه، چاپ سوم، ۱۴۲۲ق، ج ۷، ص ۵۵۹.
۲. محمد بن جریر طبری، *تاریخ طبری*، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق، ج ۴، ص ۱۳۶.
۳. ابن شادی، *مجمل التواریخ و التخصص*، تحقیق ملک الشعرا بهار، تهران، کلاله خاور، بی تا ص ۲۸۰.
۴. ابوعلی بلعمی، *تاریخنامه طبری*، تحقیق محمد روشن، تهران، البرز، ۱۳۷۳، ج ۳، ص ۵۵۷.
۵. ابوعلی بلعمی، همان.
۶. اخیراً یکی از محققان با شواهدی چند، این کتاب را به ابن شادی نسبت داده است. ر. ک: مقدمه *مجمل التواریخ و التخصص*، پیشین.
۷. در مقدمه *مجمل التواریخ*، از قول علامه قزوینی نقل شده است که «بسیاری دیگر از آنها (منابع) از قبیل همدان نامه عبدالرحمن بن عیسی و *تاریخ ابن واضح* و ... و *تاریخ اصفهان حمزه اصفهانی* و ... گویا امروز به کلی از میان رفته و اثری از آنها باقی نمانده است. ر. ک: مقدمه *مجمل التواریخ و التخصص*، پیشین، ص ۳۸.
۸. «و کان مع ذلك رقیعاً ناقص العقل غیر ثبت». *یاقوت حموی، معجم الادباء*، قاهره، مکتبه عیسی البابی الجلبی، ۱۳۱۴ق، ج ۳، ص ۳۱۲۲۰.
۹. ر. ک: نراقی، حسن؛ *تاریخ اجتماعی کاشان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵ش*، ص .
۱۰. ابوعلی بلعمی، *تاریخنامه طبری*، پیشین، مقدمه.
۱۱. سپهر، عباسقلی بن محمدتقی؛ *ناسخ التواریخ*، بخش خلفاء، بیجا، بیتا، ج ۳، ۴۹؛ علی اکبر

دهخدا، لغت‌نامه، تهران، انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۷۷ ش؛ ج ۱، ص ۸۶۰.

۱۶. سپهر، پیشین، ص ۵۰.

۱۴. ر. ک: ابن سعد، الطبقات الكبرى، پیشین، ج ۳، ص ۲۵۷ - ۲۶۳ - ۲۶۵؛ مسعودی، مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۳۲۰؛ ابن اثیر، اسد الغابه، بیروت، دارالفکر، بیتا، ج ۴، ص ۱۷۶ - ۱۷۹؛ ابن خلکان، الوافی بالوفیات، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بیتا، ج ۲۲، ص ۴۵۹؛ طبری، عمادالدین؛ کامل بهایی، تهران، نشر شیخ عبدالکریم التبریزی، بیتا، ج ۲، ص ۱۰۵؛ رضی الدین علی بن یوسف حلی العداد القویه، قم، انتشارات کتابخانه مرعشی، ۱۴۰۸ ق؛ ص ۳۲۸، ابن جوزی المنتظم، بیروت، دارالکتب العلمیه، ج ۴، ص ۳۲۹؛ ابن کثیر، البدايه و النهايه، قاهره، دارالحديث، ۱۴۱۳ ق، ج ۷، ص ۱۵۴؛ ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بیتا، ج ۱۲، ص ۱۸۴. همچنین علامه مجلسی در بحار الانوار، تحقیق محمد باقر بهبودی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ ق، ج ۳۱، ص ۱۳، به نقل از العداد القویه و استیعاب، داستان خودکشی ابولؤلؤ را بدون هیچ اظهار نظری آورده است. عدم اظهار نظر حضرت علامه را می‌توان نشانه پذیرش قول آنان دانست، چه اینکه در بخش تاریخ قتل عمر، پس از نقل قول مشهور، سرسختانه مقابل آن ایستاده است، و اگر در این قسمت نیز مخالفتی داشت، بدون شک ابراز می‌فرمود.

۱۴. تاریخ طبری، پیشین، ج ۴، ص ۲۱۸.

۱۵. ابن واضح یعقوبی، تاریخ یعقوبی ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، بیتا، ج ۲، ص ۵۱.

۱۶. عمادالدین طبری، پیشین، ج ۲، ص ۱۰۵.

۱۷. دلدل نام استری است که گفته‌اند مقوقس امیر مصر به پیامبر هدیه کرده و علی رضی الله عنه بر آن سوار می‌شد. ر. ک: علی اکبر دهخدا، لغت‌نامه، پیشین، ج ۷، ص ۱۱۰۲۹.

۱۸. عمادالدین طبری، پیشین، ج ۲، ص ۱۱۱.

۱۹. رضی الدین علی بن یوسف حلی، پیشین، ص ۳۲۸.

۲۰. خواند میر، تاریخ حبیب السیر، تهران، نشر خیام، ۱۳۳۳ ش، ج ۱، ص ۴۸۹.

۴۱. قاضی نورالله شوشتری، مصائب النواصب، تهران، کتابفروشی اسلامیة، ص ۲۴۵.
۴۲. عبدالله افندی، ریاض العلماء، قم، کتابخانه مرعشی نجفی، ۱۴۰۱ق، ج ۴، ص ۳۷۸ به بعد.
۴۳. ر. ک: ناسخ التواریخ، پیشین، بخش خلفا، ج ۳، ص ۴۹؛ تاریخ کاشان، تهران، فرهنگ ایران زمین، ۱۳۵۶ش، ص ۴۳۷؛ تاریخ اجتماعی کاشان، پیشین، ص ۴۳؛ لغت نامه دهخدا، پیشین، ج ۱، ص ۶۸۲؛ فیض العلام، قم، مرکز نشر کتاب، ۱۳۷۵ش، ص ۱۲۹، امام زادگان معتبر ایران و رجال مدفونین در کاشان، تهران، کتابفروشی معراج، ص ۵۴؛ عجیب اینکه مجمل التواریخ فقط در زمینه زادگاه ابولؤلؤ سخن رانده، اما برخی در مورد آرامگاه وی نیز این کتاب را مستند خود قرار داده‌اند.
۴۴. در این تابلو نوشته شده: «بنای تاریخی بابا شجاع الدین، تاریخ ثبت ۱۳۵۴؛ قدمت: ایلخانی - صفوی».
۴۵. آثار تاریخی شهر کاشان و نطنز، پیشین، ص ۱۸۶.
۴۶. ر. ک: عبدالجلیل قزوینی، النقص، تحقیق جلال الدین ارموی، بینا، بیجا، ۱۳۳۱ش.
۴۷. قاضی نورالله شوشتری، پیشین.
۴۸. میرزا خانلرخان اعتصام الملک، سفرنامه، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۵۱ش، ص ۱۳۵.
۴۹. ر. ک: مقدسی، احسن التقاسیم، ترجمه علینقی منزوی، چاپ اول، تهران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱، ج ۱، ص ۶۵.
۳۰. مجمل التواریخ و التخص، پیشین، ص ۲۸۰.
۳۱. مقدسی، احسن التقاسیم، پیشین، ج ۱، ص ۶۴.
۳۲. ابو علی مسکویه رازی، تجارب الأمم، ترجمه علینقی منزوی، تهران، توس، ۱۳۷۶، ج ۶، ص ۲۲۹.
۳۳. بهاء الدین خرمشاهی و همکاران، دائرة المعارف تشیع، نشر شهید سعید محبی، ۱۳۸۰ش، ج ۱، ص ۴۳۶ - ۴۳۷.
۳۴. ابن قتیبه دینوری، الإمامة والسیاسة، تحقیق علی شیری، بیروت، دارالأضواء، چاپ اول،

- ۱۴۱۰ ق، ج ۱، ص ۴۰.
۳۵. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۴، ص ۱۹۰.
۳۶. ابن اثیر، اسدالغابه، پیشین، ج ۳، ص ۶۷۳.
۳۷. ر. ک: سید ابوالقاسم خوئی، معجم رجال الحدیث، بیجا، بیتا، ج ۱۰، ص ۱۹۴.
۳۸. ابن اثیر، پیشین، ج ۳، ص ۶۷۳.
۳۹. ر. ک: تاریخ کاشان؛ تاریخ اجتماعی کاشان؛ امامزادگان معتبر ایران و رجال مدفونین در کاشان.
۴۰. آقا بزرگ تهرانی، الذریعة إلى تصانیف الشیعه، تهران، کتابخانه اسلامی، بیتا، ج ۲۱، ص ۳۴.
۴۱. سید محسن امین، اعیان الشیعه، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، بیتا، ج ۵، ص ۲۵۱.
۴۲. نجاشی، رجال نجاشی، تصحیح سید موسی شبیری، قم، نشر اسلامی، ۱۴۰۷ ق، ص ۶۷.
۴۳. ابن الغضائری، رجال، قم، اسماعیلیان، بیتا، ج ۱، ص ۵۵.
۴۴. ابن داوود حلی، رجال، تهران، نشر جامعه، بیتا، ص ۴۴۵؛ علامه حلی، خلاصه الاقوال، قم، دارالذخائر، ص ۲۱۷.
۴۵. کشی، اختیار معرفة الرجال، مشهد، مؤسسه النشر فی جامعه، ۱۴۹۰ هـ ق، ص ۴۴۶.
۴۶. طوسی، رجال، پیشین، ص ۳۰.
۴۷. علامه حلی، پیشین، ص ۲۱۱.
۴۸. ابن داوود حلی، پیشین، ص ۴۳۵.
۴۹. نجاشی، پیشین، ص ۳۲۸؛ شیخ طوسی، پیشین، ص ۳۶۴؛ شیخ طوسی، فهرست، ص ۱۳۴ و ابن داوود، پیشین، ص ۳۱۶.
۵۰. شیخ طوسی، پیشین، ص ۱۳۴.
۵۱. ابوالقاسم خوئی، پیشین، ج ۱۷، ص ۱۴۸ - ۱۵۰.
۵۲. نجاشی، پیشین، ص ۲۱۸؛ ابن الغضائری، پیشین، ج ۴، ص ۳۴.
۵۳. ابن داود، پیشین، ص ۵۲۴؛ علامه حلی، پیشین، ص ۲۶۳؛ ابوالقاسم خوئی، پیشین، ج

- ۲۰، ص ۲۴۸.
۵۴. ر. ک: کشی، پیشین، ص ۹۵؛ ابن داود، حلی، پیشین، ص ۴۶۵؛ علامه، پیشین، ص ۲۴۲.
۵۵. محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، پیشین، ج ۳۱، ص ۱۲۴.
۵۶. شیخ علی نمازی، مستدرک سفینه البحار، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۹ ق، ج ۹، ص ۲۱۵.
۵۷. همان.
۵۸. ابن عبدالبر، الاستیعاب، حیدرآباد، مطبعه دائرالمعارف النظامیه، ۱۳۳۶ ش، ج ۲، ص ۴۶۸.
۵۹. ابن جوزی، المنتظم، بیروت، دارالکتب العلمیه، بیته، ج ۷، ص ۲۹۰، ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، بیروت، دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۴ ق، ج ۵، ص ۱۷۸.
۶۰. ثقفی کوفی، الغارات، تهران، انجمن آثار ملی، ۱۳۵۳ ش، ج ۲، ص ۹۰۶؛ ابن سعد، پیشین، ج ۵، ص ۴۱۵.
۶۱. ابن حبان، الثقات، پیشین، ج ۷، ص ۶؛ ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، پیشین ج ۵، ص ۱۷۸، خطیب بغدادی، ابن عساکر، تاریخ مدینه دمشق، دمشق، المجمع العلمی العربی، بیته، ج ۲۸، ص ۴۴.
۶۲. برای نمونه ر. ک: ابن جوزی، الموضوعات، تحقق عبدالرحمن محمد عثمان، چاپ اول، المكتبه السلفیه، مدینه منوره، بیته، ج ۲، ص ۲۰۰.
۶۳. بلاذری، انساب الاشراف، دارالبیظه العربیه، ۱۹۹۷ م، ج ۶، ص ۲۱۱. همچنین ر. ک: سید مرتضی عسکری، نقش عایشه در تاریخ اسلام، ترجمه عطا محمد سردارنیا، تهران، موسسه مطبوعاتی فراهانی، ۱۳۴۷ ش، ج ۱، ص ۲۲۹ - ۲۳۰.
۶۴. رسول جعفریان، مقالات تاریخی، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۷۹ ش، ج ۷، ص ۴۷.
۶۵. مسعودی، مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.
۶۶. شیخ مفید، مسائر الشیعه فی مختصر تواریخ الشریعه، قم، المؤتمر العالمی لألفیه الشیخ المفید، ۱۴۱۳ هـ، ص ۴۲.
۶۷. ابن ادريس حلی، السرائر، قم، مؤسسه النشر الاسلامی التابعه لجماعه المدرسین، ۱۴۱۰

- ه ق، ج ۱، ص ۴۱۸.
۶۸. سید ابن طاووس، الإقبال بالأعمال، قم، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۶ ش، ج ۲، ص ۳۷۹.
۶۹. ابن ادریس حلی، پیشین.
۷۰. سید بن طاوس، پیشین.
۷۱. کفعمی، پیشین، ص ۵۱۰.
۷۲. علامه حلی، تذکرة الفقهاء، تهران، مطبعة علمی، ۱۳۴۹ ق، ج ۶، ص ۱۹۵؛ همو، منتهی المطلب، مشهد، آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۴۱۲ ق، ج ۲، ص ۶۱۲.
۷۳. حلی، العدد القویه، پیشین، ص ۳۲۸ - ۳۳۱.
۷۴. شیخ بهائی، توضیح المقاصد، قاهره، مطبعة المحبوسه، ۱۸۹۶ م، ص ۳۳، به نقل از: مهدی مسائلی، نهم ربیع جهالتها و خسارتها، قم، انتشارات وثوق، چاپ اول، ۱۳۸۶ ش، ص ۲۰ - ۲۱.
۷۵. محمدباقر مجلسی، پیشین، ج ۳۱، ص ۱۱۸.
۷۶. شیخ عباس قمی، تتمه المنتهی، تحقیق ناصر باقری بیدهندی، قم، انتشارات دلیل ما، ۱۳۸۲ ش، ص ۲۱۸۵.
۷۷. ر.ک. مشکانی سبزواری، عباسعلی؛ تنزیه مردی سترگ از دروغی بزرگ؛ ماهنامه علمی-ترویجی معرفت، شماره ۱۵۶، صص ۷۰-۸۵. نویسنده در این مقاله به تفصیل پیرامون مسئله «رفع القلم» و روایات آن به بحث و بررسی پرداخته است.
۷۸. حلی، حسن بن سلیمان، المحتضر، تحقیق سید علی اشرف، انتشارات المكتبة الحیدریه، ۱۴۱۴ ق، ص ۴۴ - ۵۵.
۷۹. به نقل از: محمد باقر مجلسی، پیشین، ج ۳۱، ص ۱۲۰.
۸۰. سید نعمت الله جزایری، انوار نعمانیه، بیروت، انتشارات اعلمی، ۱۴۰۴ ق، ج ۱، ص ۱۰۸.
۸۱. حسن بن سلیمان حلی، المحتضر، پیشین.
۸۲. ر. ک. محمد بن جریر طبری، دلائل الامامه، قم موسسه بعثت، چاپ اول، ۱۴۲۳ ق.

۸۳. آقا بزرگ تهرانی، پیشین، ج ۲۵، ص ۳۰۳.
۸۴. سید بن طاووس، اقبال الاعمال، پیشین.
۸۵. صافی گلپایگانی، مجموعه رسائل، بیجا، بیتا، ج ۲، ص ۳۹۵.
۸۶. رسول جعفریان، صفویه در عرصه دین و فرهنگ و سیاست، قم، پژوهشکده حوزه و دانشگاه، ۱۳۷۹، ج ۱، ص ۴۷۶.
۸۷. محمد بن جریر طبری، پیشین، ج ۳، ص ۳۰۴.
۸۸. مسعودی، مروج الذهب، پیشین، ج ۲، ص ۳۵۲.
۸۹. هفته‌نامه علمی - فرهنگی بصیر (حوزه)، سال چهاردهم، شماره اول، مسلسل ۳۲۳، ص ۶.
۹۰. مشکانی سبزواری، عباسعلی؛ جریانشناسی ترور در صدر اسلام (مخطوط) نویسنده در این مقاله انگیزه ابولؤلؤ را فراتر از یک عداوت شخصی دانسته و معتقد است ابولؤلؤ آلت دست امویان جهت از میان برداشتن عمر و هموار کردن راه برای امویان بوده است.